

ادامه دادند. عموماً چنین تصور می‌شود که براساس این روزنامه رسمی بود که در اواخر سلطنت ساسانیان، مؤلف ناشناسی کتاب خداینامک را به وجود آورد که پس از ترجمه از پهلوی به عربی به وسیله ابن مقفع ایرانی (وفات ۱۴۰ هجری) و دیگران و بالاخره در اثر نبوغ فردوسی (وفات ۴۱۱ هجری) شکل جدیدی به خود گرفت و به صورت شاهنامه درآمد، که یکی از بزرگترین منظومه‌های جهان است، گرچه نسخه اصلی خداینامک از میان رفته و از ترجمه عربی هم فقط قطعات محدودی بر جای مانده است باز آنچه در دست داریم سبک حماسی و بلاغت داستان را به خوبی می‌رساند و جای تعجب نیست که این اثر در اعراب، که خودشان تاریخ مدونی نداشتند و یا از تاریخ نویسانی مانند «توسیدید» (مورخ یونانی) بی‌خبر بودند، نفوذ فراوان گذاشته و به عنوان نمونه‌ای از تاریخ نویسی به جای مانده است.

دومین اثر بزرگ دربار ساسانی یعنی آیین نامک، که مسعودی مورخ عرب می‌گوید هزارها صفحه بوده است و آن هم توسط ابن المقفع به عربی ترجمه شده بود، مانند گاهنامک، دستخوش نابودی گردید و فقط گاهی از آن مطالبی نقل شده است. ... هر چند از دست رفتن این تالیف عظیم که نفوذ آن در یک سلسله کتابهای فارسی و عربی کاملاً مشهود می‌باشد، اسباب تأسف است، خوشبختانه در تنسرنامه، نشانه‌هایی از سبک و اختصاصات این کتاب موجود است... مسعودی مورخ چنین می‌گوید که به سال ۹۱۵ در تیسفون در خانه یکی از اعیان ایرانی، کتابی عظیم دیدم که حاوی بسیاری از علوم ایران و تاریخ پادشاهان و شرح تاسیسات سیاسی بود، در این کتاب صورت ۲۷ نفر از شاهنشاهان ساسانی که ۲۵ مرد و ۲ زن بودند نقاشی شده بود، در همین کتاب طرز رفتار هر یک از شاهان، هم در برابر صاحب‌منصبان دربار خویش و هم در برابر رعایا و نیز وقایع و پیش‌آمد‌های مهم دوره سلطنت او شرح داده شده بود. تاریخ کتاب سال ۷۳۱ میلادی و از روی منابعی که در خزینه شاهی بود تنظیم گردید و برای هشام خلیفه از فارسی (پهلوی) به عربی ترجمه شده است.

برای نخستین بار «گوتشمید» حدس زد که این کتاب جالب، باید همان تاگ نامک باشد که فقط به اسم معروف بوده است، مستشرقین دیگر نیز نظر گوتشمید را تأیید کردند، بیشک نام این کتاب را جاحظ اقتباس کرده و کتاب التاج نامیده است، گذشته از این کتاب، در ایران قدیم، مقداری افسانه‌های تاریخی نیز موجود بوده که از آن جمله کتاب کارنامک اردشیر بابکان است که بعد از ساسانیان، تالیف شده و پرفسور براون قسمتی از آن کتاب را با قسمتهای مشابه آن در شاهنامه فردوسی مقایسه کرده است،

علاوه بر این، تالیفاتی در باب رسوم و اخلاقیات زمان، معروف به ادبیات اندرز، به جای مانده است که معروفترین نمونه آن پند ناهک و زرگمهر «وزیر دانشمند انوشیروان» است که یکی از محصولات نبوغ ایرانی است که در ادبیات اسلامی دوره‌های بعد تأثیر به سزایی کرد. گذشته از اشعار و آثار ادبی بیشماری که از قرن دهم میلادی (سوم هجری) تا امروز براساس پندنامه پدید آمده، بسیاری از کتب اخلاقی از قابوسنامه گرفته، تا گلستان از این پندنامه‌ها سود جسته و سرمشق گرفته‌اند.<sup>۱</sup>

در دیباچه کتاب عهد اردشیر ضمن انتقاد و بررسی کارهای نیک و بد اردشیر چنین می‌خوانیم: «... از کارهای بد اردشیر که نمی‌توان از آن گذشت، حذف بیشتر رویدادهای شهریاری چهارصد و هفتاد و پنج ساله خاندان اشکانی از سالنامه‌های رسمی کشور است، و مختصر کردن تاریخ این روزگار دراز، که سراسر آن پر از پهلوانیهای افتخارآمیز مردم ایران است در چند سطر، همین کار کینه توزانه سبب شده است که نویسندگان شرقی از روزگار دراز شهریاری اشکانیان و دلاوریهای افتخارآمیز آنان در جنگ با سلوکیان و رومیان ناآگاه بمانند و یا چنین پندارند که ایران در زمان اشکانیان به دست ملوک الطوائف افتاده و حکومت متمرکزی نداشته است.

دیگر از کارهای زشت اردشیر دستبردی است که به فرمان او به سالشماری ایران زده‌اند که در نتیجه آن، جدولهای ستاره‌شناسی ناجور گردد، با آگاهی که از این کار اردشیر داریم بعید نیست که هنگام تنظیم بخشهای اوستا، برخی از بخشها یا عبارتهایی از آن را که شامل اندیشه‌های دینی و فلسفی بوده و ناهماهنگ با روش حکومت جدید بوده است، انداخته یا دگرگون ساخته باشند. چیزی که این بدگمانی را نیرومند می‌سازد، آن است که از روزگار حکومت پانصد ساله اشکانیان آثار و رونوشتهایی از دانش و فرهنگ و حکمت ایران بر جای نمانده است تا آنجا که گویی هر چه از آثار مدنی و فرهنگی داریم، همه از آن روزگار ساسانی است و در آن دوره پدید آمده است، در حالی که در لابه‌لای همین اندرزنامه‌ها سخنانی می‌بینیم که از بودن کتابهایی در زمینه مسائل اخلاقی و حقوق و کشورداری، پیش از روزگار ساسانیان، ما را آگاه می‌سازد. و نیز از کتابهایی که از نویسندگان روم درباره تاریخ آن روزگار بازمانده است، نشانه‌هایی از وجود اندیشه‌های علمی و فرهنگی در ایران زمان اشکانی دیده می‌شود. آنچه این حدس را نیرو می‌بخشد برخاستن فرزنانگان و دانشمندانی است مانند «دیسان» و «مریقون» و جرجیوس

و مانی، ظهور اینان نشان می‌دهد که در عصر اشکانی بازار فلسفه و دانش تا حدی گرم بوده و قطعاً در شهرهای بزرگ، مراکز فرهنگی وجود داشته است، بویژه که در این روزگار آزادی عقیده و آزادی مذهب وجود داشت و در هر جا که آزادی روان باشد زمینه برای پیشرفت کارهای علمی و فرهنگی آماده‌تر است.

ایرانیان در زمان اشکانیان، با مردم آسیای باختری و رومیان رابطه داشتند، چگونه می‌توان پذیرفت که آیین مهر و اندیشه‌های اخلاقی و فلسفی آن، از ایران به روم رفته و تا جزیره انگلیس گسترده شده، لیکن از اندیشه‌های فرهنگی رومی پرتوی به ایران نتابیده است؟<sup>۱</sup>»

چنانکه دارالعلمهای مشهوری مانند الرها و پورسیپا و میلطوس، با آنکه هر سه در قلمرو خاگ ایران و مرکز علم و مقصد دانشمندان جهان بود، خود ایرانیان را به علم تحریر نمی‌کرد، ایرانیان از آغاز تا پایان سلطنت با عظمتشان، ابدأ التفاتی به تحصیلات علمی نداشتند و تصور می‌کردند برای ثبوت قدرت آنان، کاخ شوش و قصرهای تخت جمشید و سازمان جهاننداری آنها کافی خواهد بود.<sup>۲</sup>»

به نظر «گوستاولوبون» دانشمند فرانسوی: «اهمیت ایرانیان در تاریخ سیاست دنیا خیلی بزرگ بوده است ولی در تاریخ تمدن و رشد علوم و فنون و ادبیات نقش مهمی ایفا نکرده‌اند، ایرانیان خالق فرهنگ و تمدن نبودند بلکه تنها رواج‌دهنده تمدن بودند. آنچه مسلم است علوم و دانشهای عهد ساسانی به حکم حدود و قیود طبقاتی در انحصار طبقات مرفه و ممتاز جامعه بوده و جنبه عمومی و همگانی نداشته است.

کریستن سن پژوهنده دانمارکی می‌نویسد: «جماعت بسیاری از تجار شهرها، لاقل کتابت و قرائت و حساب را می‌دانستند ولی عامه مردم در عهد ساسانیان از حیث ادب و سواد بضاعتی نداشتند.<sup>۳</sup>»

در ایران باستان طبقات ممتاز به آموزش و پرورش فرزندان خود دلبستگی داشتند. در یسنا فقره ۵ می‌خوانیم: «ای اهورا مزدا به من فرزندی عطا فرما که از عهده انجام وظیفه نسبت به خانه، شهر و مملکت برآید و پادشاه دادگر را یاری کند.» راجع به تعلیم و تربیت کودکان و جوانان طبقات عالی اطلاعات دقیقتری داریم. عده‌یی از نجیب‌زادگان مانند عهد هخامنشی، در دربار با جوانان خاندان سلطنت، خواندن، نوشتن، حساب و

۱. احسان عباس: عهد اردشیر، ترجمه محمد علی امام شوشتری، ص ۱۰ به بعد.

۲. محمد علی جمالزاده: خلیات ما ایرانیان، ص ۱۴، ۸۱ - همان کتاب، ص ۹۳ (به اختصار).

۳. آرتور کریستن سن: ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۴۳۸ تا ۴۴۰ (نقل به اختصار).

چوگان بازی و شطرنج و شکار فرامی گرفتند، پانزده سالگی، سن پایان تربیت بدنی و اخلاقی بود» فرودسی نیز اطلاعات مختصری از روش تعلیم و تربیت کودکان آن دوره به دست می دهد:

همان کودکش را به فرهنگیان سپردی چو بودی از آهنگیان  
به هر بزرگی بر دبستان بدی همان جای آتش پرستان بدی

در پندنامه آذرباد مارتاسپند راجع به آموختن دانش چنین آمده است: «زن و فرزند خود را از تحصیل دانش و کسب هنر باز مدار تا غم و اندوه بر تو راه نیابد و در آینده پشیمان نگردی، اگر تو را فرزند خردسال است (خواه پسر خواه دختر) او را به دبستان فرست زیرا فروغ دانش دیده دل او را روشن و بینا کند. دختر خود را شوهری ده که هوشیار و دانا باشد چه مرد هوشیار و دانا چون زمین باروری است که هر تخمی در آن کشته شود نیکو و فراوان بار آورد. (تمدن ساسانی، ص ۱۲۹)

مراکز علمی  
در ایران

«علوم یونانی و اسکندرانی در پیشرفت خود در شرق، اندک اندک به کشورهای شاهنشاهی ساسانی راه جست و به ایران وارد شد و در مداین و گندیشاپور و «ریواردشیر» و دیگر مواضع مراکز علمی جدید و مهمی به وجود آورد. این نکته را فراموش نمی کنیم که ملت ایران تا این هنگام یعنی دوره «ساسانی از ترقیات در علوم برخوردار شده بود و در موسیقی و طب و ریاضیات، بر اثر ارتباطی که از مشرق و مغرب با ملل بزرگ مانند هندوان و بابلیان و ملل یونان و آسیای صغیر یافته و با اطلاعاتی که خود از قدیم الایام گرد آورده بود، پیشرفتهایی داشت.<sup>۱</sup>

در تاریخ *ابی الفداء* آمده است که شاپور فرمان داد تا کتب یونانی به پهلوی در آید، دیرها و مدارس و محافل علمی ایران در عهد ساسانیان بسیار است ولی از آن میان «گندیشاپور» بیش از همه کسب اهمیت کرده است، علاوه بر آنچه گفتیم، بلاد مرو و بلخ و سغد و فرغانه از دیرگاه یعنی از آغاز تسلط یونانیان به بعد موقعیت علمی پیدا کرده بود و در دوره ساسانیان نیز عده زیادی از علمای ریاضی و نجوم در این شهرها به تحقیقات علمی مشغول بودند.<sup>۱</sup>

علاوه بر این در زمینه های فلسفی و اخلاقی و ادبی آثاری از صاحب نظران عهد ساسانی به یادگار مانده است.

۱. ذبیح اله صفا: علوم عقلی در تمدن اسلامی، ص ۱۲ به بعد (به اختصار).

به نظر ملك الشعرای بهار، اندرزه‌های «آذرباد»، «مارسفندان» که باید وی را از روی حقیقت بزرگترین مجدد دین مزدیسنا شمرد و در شمار سقراط یونان و لقمان عرب و کنفوسیوس چین به شمار آورد، مکرر به زبان فارسی ترجمه شده، لیکن غالباً این ترجمه‌ها چندان تطابق با متن ندارد.

اینک قسمتی از ترجمه استاد بهار: ... گذشته را فراموش کن و ناآمده را غم و تیمار مَبَر - هر چه بر خود نمی‌پسندی، بر دیگران مَبَسند، خوشتن به بندگی به کس مسپار - زن و فرزند خویش را جدا از فرهنگ مهل<sup>۱</sup> تا تو را غم و تیمار نرسد و پشیمان نشوی. با مردم نادان همراز مپاش، با مردم پست مشورت مکن از مرد خبرچین و دروغگو سُخن مَشنو - در کیفر گناهان شتاب مکن - هنگام نبرد بیندیش که بار گران با تو نباشد - مرد دانا را گرمی دار و از وی سخن بپرس و سخنش بشنو. - به هیچکس دروغ مگوی...»

کارنامه ارتخشتر پاپکان (کارنامه اردشیر) نام رساله معروفی است  
 به پهلوی که از دوران پیش از اسلام، هنوز در دست  
 پاپکان  
 است، صادق هدایت در مورد این اثر می‌نویسد: «البته هر کس  
 با شاهنامه فردوسی سروکار داشته، کم‌وبیش از موضوع این کتاب آگاه است. داستان  
 مزبور يك تکه ادبی شیرین و دلچسبی است که حکایت از گزارش دوره پادشاهی پر  
 گیرودار اردشیر می‌نماید. نویسنده آن داستان، با نظر حقیقت‌بین پهلوانان خود را با  
 احساسات و ضعفهای انسانی، بدون شاخ و برگ برای ما شرح می‌دهد، کارنامه فعلی  
 بدون شك از ادبیات اصیل دوره ساسانیان به شمار می‌رود و قطعاً بعد از سقوط یزدگرد و  
 یا در دوره اسلامی تنظیم نشده است.

اکنون جمله‌ای چند از این کتاب را نقل می‌کنیم: «پس بابك به پاسخ به سوی اردشیر  
 نوشت که تو نادانیه‌ها کردی، چونکه به چیزی که از آن زبان نشایست بودن با بزرگان ستیزه  
 بردی و سخن درشت و ناگفتیه‌ها بدو گفتمی، اکنون پوزش گوی و به پشیمانی گرای چه  
 دانایان گفته‌اند که دشمن به دشمنی آن نتواند کردن که نادان مرد به سبب کرده خویش  
 بدو رسد. (سبک‌شناسی، ج ۱)

بزرگمهر، وزیر با تدبیر انوشیروان با بسیاری از اقدامات انوشیروان روی موافق  
 نشان نمی‌داد و شاید همین استقامت و مخالفت او با بعضی از کارهای خسرو، سبب عزل  
 و حبس او شده باشد. پس از آنکه بزرگمهر به زندان افتاد، انوشیروان کسی را نزد او

فرستاد که:

بگوش که چون بینی اکنون تنت که از سیخ تیز است پیراهنت  
بزرگمهر به جای آنکه سر عجز و انکسار فرود آورد شجاعانه گفت:

چنین داد پاسخ به مرد جوان که روزم به از روز نوشیروان

بزرگمهر از اینکه «مردم نادان در نعمت، و دانایان در ذلت» به سر می‌برند رنج می‌برد و شاید با بعضی از آراء و نظریات مزدکیان و مانویان موافق بود و به همین جهت از طرف خسرو به حبس و مرگ محکوم گردید، وی با ظلم و ستمگری نظامیان بر توده مردم موافق نبود و از اینکه «سپاهیان بر ولایت ملک مهربان نباشند و بر مردم ولایت رحمت و شفقت ندارند و همه در آن کوشند که کیسه خویش پر کنند و غم ولایت نخورند و رعیت را نیکو ندارند»<sup>۱</sup> رنج می‌برد و برای قوام و دوام مملکت انوشیروان می‌گفت: «رضا نباید داد که لشگر را این قدرت و تمکین باشد.»<sup>۲</sup> وقتی از بزرگمهر می‌پرسند چه چیز است که کار مردم پارسا تپاه کند، در پاسخ می‌گوید: «ستودن ستمکاران»

برای آنکه خوانندگان با اوضاع اجتماعی و سیر افکار و اندیشه‌ها در اواخر عهد ساسانیان آشنا شوند، نظریات برزویه طبیب را در مقدمه کلیله و دمنه عیناً می‌آوریم:

«... خلاف میان اصحاب ملتها، هر چه ظاهرتر، بعضی به طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده، طایفه‌یی از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان، پای بر زُکنی لرزان نهاده و جماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان به پشتوان پوسیده‌یی بسته و تکیه بر استخوان توده‌یی کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدایی خلق و انتهای کار بینهایت هر چه ظاهرتر بود و رای هر يك بر این مقرر که من مُصِیْبٌ و خَصْمٌ من مُبْطَلٍ و مَخْطِیٌ<sup>۳</sup> با این فکرت در بیابان تردید و حیرت يك چند بگشتم و در فراز و نشیب آن لخطی پوئیدم البته نه راه سوی مقصد بیرون توانستم برد و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم، به ضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنکه علماء هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بینش صادق و دلپذیر به دست آید، این جهاد به جا آوردم و شرایط بحث اندر آن بر غایت رساندم و هر طایفه که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخن می‌گفتند و گرد تقبیح ملت و نفی حجت مخالفان می‌گشتند به هیچ تأویل در پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم

۱. خواجه نظام الملک: سیاستنامه، ص ۲۰۲.

۲. همان کتاب، همان صفحه.

۳. من درست می‌گویم و دشمن من راه خطا می‌رود.

و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی»

برزویه پس از این گونه تفکرات گوید: رأی من بر عبادت قرار گرفت، لکن «با خود گفتم اگر بر دین اسلاف بی‌ایقان و تَبْتُّن ثبات کنم، همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت می‌نماید و به تبع سلف، رستگاری طمع می‌دارد، و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر وفا نمی‌کند، که اجل نزدیک است و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فائت گردد و ناساخته رحلت باید کرد. صواب آنست که بر مواظبت و ملازمت اعمال خیر که زبده همه ادیان است اقتصار نمایم.»<sup>۱</sup>

برزویه پس از مطالعه در ادیان و مذاهب مختلف به این نتیجه می‌رسد که پیروان ادیان و مذاهب، جملگی گردِ عناد و تعصب می‌گردند و پیشوایان هر يك از ادیان، مذهب خود را حق و پیروان دیگر مذاهب را گمراه می‌خوانند از این رو جنگ ۷۲ ملت را محصول جهل و بی‌خبری می‌داند و بهترین راه رستگاری را «کار خیر» تشخیص می‌دهد. این نتیجه‌گیری عالی و ممتاز بی‌شک تنها محصول فکر و مطالعه شخص برزویه نبود. بلکه بدون تردید در عصر او عده‌یی از مردم روشن بین که با آثار و افکار متفکرین چینی و یونانی آشنایی داشتند با جهان بینی برزویه موافقت و همفکری داشتند و گرنه در ایام قدرت موبدان زرتشتی وی جرات ابراز چنین نظریاتی را نداشت. علاوه بر این، با مطالعه کتاب دادستان مینوک ذی خرد و اردای و یراف نامه و کتب مذهبی دیگر می‌توان بیشتر به طرز فکر و عقاید مردم آزاداندیش و روشن بین آن روزگار پی برد، اینک جملاتی چند از کتب مذکور را از کتاب تاریخ کریستن سن دانمارکی ذیلاً نقل می‌کنیم: «فضیلت در معرفت است، زیرا که خرد و دانش، منشاء صفات حسنه بشرند، در میان فضایل «احسان» حایز نخستین مرتبه است.

با دشمنان که با ما در حال مبارزه هستند، باید به عدالت رفتار کرد، باید مالی را که از راه نیکو و کار شریف به چنگ آمده است به مستحقان انفاق کرد نیکی به حیوانات سودمند، یکی از اصول باستانی مزدیسناست، اردای و یراف، در سفری که به جهنم کرد مردی را دید که همه تن او دچار شکنجه است مگر پای راست، پرسید، گفتند این مرد در مدت عمر هیچ کار نیکی نکرده مگر روزی که با این پای راست دسته گیاه به نزد گاو ورز افکند.

فعالیت و مراقبت دو فضیلتند که مخصوصاً مورد سفارش قرار می‌داده‌اند، مردی که در کارها کوشا و دقیق است، غریق افتخارات می‌شود... هر روز بامداد بسیار زود باید برخاست و به کار روزانه پرداخت چابکی و هوشیاری وسیله توانگری است و باید مالی را که از این طریق به دست می‌آید برای سود انبای نوع به کار برد و خانه‌ها، و تنورها و کاروانسراها ساخت اما هرچند توانگری مطلوب است، فقر شرافتمندانه بر ثروت غیر عادلانه ترجیح دارد. کسی که آرزوهای نفس را با نیروی عزت نفس می‌کشد و خشم را با صبر، و حسد را با بیم و زشتنامی و شهوت را با خرسندی و خوی ستیزه‌جویی را با انصاف و عدالت فرو می‌نشانند سزاوار تمجید است. باید پیوسته با مهربانی سخن گفت و در برابر مخاطب، چهره را دژم نکرد... تهمت، بدتر از جادوگری است، هر که دمی بنهد نخست خود در دام افتد، باید در غذا حد اعتدال را نگاهداشت تا تن سلامت ماند و از گفتار در حین خوردن و آشامیدن خودداری کرد. هرگز نباید راز خود را به زنان گفت و با احقان بحث کرد و نباید چیزهای شنیده را چنان باز گوئیم که پنداری دیده‌ایم و در موقع نامناسب نباید خندید- پیش از گفتار باید اندیشید، نباید دشمن قدیم را چون دوست جدید پنداشت، غم و شادی جهان شایسته اعتنا نیست...<sup>۱</sup>»

در دوره ساسانیان طبقه عظیم کشاورزان بیسواد بودند، ولی به احتمال قوی دهقانان یا «دهگانان» که طبقه‌یی میان حال و صاحب‌زمین بودند و مقام سرپرستی کشاورزان را به عهده داشتند به اقتضای شغل، مختصر سواد داشتند و همین طبقه که آزادگان نیز خوانده می‌شدند، مستقیماً و بی‌واسطه از روستاییان بهره‌کشی می‌کردند و به حکم بصیرتی که به اوضاع محلی داشتند به دولت ساسانیان در وصول مالیاتها و گردآوری سربازان کمک می‌کردند، ظاهراً علوم و دانشهای زمان، بیشتر در انحصار مغان و پیشوایان مذهبی بوده.

به عقیده «ا.ا. استاریکف» دانشمند شوروی: می‌توان گفت که در دوره ساسانی خاصه در دو سده آخر آن، ادبیات به نحو درخشانی راه ترقی و تکامل را پیموده است، از آن زمان گذشته از آثار پهلوی، یادگارهای ادبی هم به ما رسیده است و بسیاری از آنها در ترجمه‌های عربی و سریانی باقی مانده است... در میان یادگارهای پهلوی، نمونه‌های ادبی و مضامین حماسی وجود داشته که مقدار بسیار ناچیزی از آنها محفوظ مانده است. داستان زریر (از اوایل سده ۶ میلادی) بیشتر جنبه رمانتیک دارد و آن مربوط به زمان

هخامنشیان است که یونانیان نقل کرده‌اند. و کارنامه اردشیر بابک که می‌توان گفت داستان تاریخی است و کتاب چترنگ (درباره بازی شطرنج) تمام اینها قسمتهای بسیار قلیلی است که از ادبیات بسیار وسیعی باقی مانده است.<sup>۱</sup> به نظر ژ. راولینسون دانشمند انگلیسی: «... ایرانیان قدیم کمکی به ترقی علم و دانش نکرده‌اند، روح و قریحه این قوم هیچوقت با تحقیقاتی که مستلزم صبر و حوصله باشد میانه نداشته است، بلکه اینگونه کارهای علمی را به بابلیهای پرحوصله پرکار و به یونانیان صاحب نظر واگذار می‌کردند.»

زبان فارسی از دیرباز با لهجه‌های گوناگون در سراسر ایران مرسوم و وسیله تفهیم و تفاهم بود و هرایالتی به لهجه خود سخن می‌گفت، لیکن زبان علمی و ادبی از آغاز نهضت اسلامی، عربی بود و زبان پهلوی، تنها در نزد موبدان و علمای دین زردشتی معمول بود؛ در قرن سوم هجری جنبه علمی این زبان و خط آن در کار محو شدن بود و از سرگذشت زبان دری که بعد ها زبان علمی و ادبی ایران شد، درست خبر نداریم، شاید در خراسان و سیستان و ماوراءالنهر، علما و ادبایی بوده‌اند که به این زبان در قرون اولیه اسلامی چیزی نوشته‌اند، اما اسنادی از آنها به دست ما نرسیده است.

جنبش ادبی  
بعد از اسلام

بعقوب لیث، سر سلسله خاندان لیث، بنا به تصریح تاریخ سیستان جنبش علمی و ادبی زبان فارسی (دری) را سبب گردیده است. مولف گمنام تاریخ سیستان گوید: «چون یعقوب پادشاه شد، شاعران برای او به تازی شعر گفتند و او عالم نبود و ندانست، گفت: «چیزیکه من اندر نیابم چرا باید گفت؟» پس محمد بن و صیف سگزی که دبیر یعقوب بود، شعر پارسی گفت...» از این رو باید آغاز جنبش زبان دری را، از آن زمان گرفت.

قبل از آنکه با سیر ادبیات بعد از اسلام آشنا شویم ببینیم شعر و شاعری چیست؟ در پیرامون شعر و شاعری از دیرباز صاحب نظران عقاید و نظرات مختلف و گاه متناقضی ابراز کرده‌اند، جمعی به استناد: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ...» به نگویش شعر پرداخته و از آثار نامطلوب آن سخن گفته‌اند و بعضی با تمسک به حدیث *إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ حِكْمَةً* و حدیتهای مشابه، شعر را عامل موثری در تقویت روحیه افراد اجتماع و بیداری و تحریک احساسات درونی آدمیان بشمار آورده‌اند، و برای اثبات نظر خود به ذکر این قصه تاریخی پرداخته‌اند:

«احمد بن عبدالله خجستانی از امرای صفاریان به حکم تصادف «خَنْظَلَةُ بادعیسی» را که در دوره طاهریان در نیشابور می‌زیست دیده و شنیدن قطعه‌ای از آن شاعر، در حال وی موثر افتاده و بر شهامت و جسارت او افزوده است، به حدی که با عزمی راسخ برای کسب مال و جاه قیام کرده و سرانجام در سایه کوشش و تلاش از «خربندگی» به امارت و فرمانروایی رسیده است.

قطعه‌یی که موجب انقلاب و تحول فکری این مرد شده این است:

مهتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی  
با بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی

علاوه بر این، اشعار حماسی و منظومه‌هایی که در وصف دلاوریهای ملل سروده شده مانند شاهنامه فردوسی، شاعر ایران دوست و مردم‌گرای ایرانی و ایلیا دهمیز، یعنی اشعار حماسی یونانی در جنگ «تروا» در تحریک احساسات استقلال طلبانه مردم ایران و یونان تأثیری به سزا داشته است.

چنانکه قبلاً اشاره کردیم، محمد وصیف چون دریافت که یعقوب

نخستین شاعر

لیث به زبان فارسی یعنی به زبان ملی و مادری خود بیش از زبان

پارسی گوی

تازی علاقه و دلپستگی دارد، همین که از فتوحات و پیروزیهای

او در افغانستان و کرمان و فارس آگاهی یافت، شعری دراز به این مطلع در مدح او سرود:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

همین شاعر پس از گرفتاری عمرو بن لیث صفاری به دست اسماعیل سامانی (۲۸۷

هجری) قطعه‌یی سرود و وی را دل‌داری داد:

کوشش بنده، سبب از بخشش است کار قضا بود و تو را عیب نیست

بود و نبود از صفت ایزدست بنده درمانده بیچاره کیست

اول مخلوق چه باشد، زوال کار جهان اول و آخر یکیست

قول خداوند به خوان قاستم<sup>۱</sup> معتقد شو و بر آن بایست

دوران حیات یعقوب و برادرش عمرولیث، با جنگ و زد و خورد با مدعیان داخلی و خلیفه بغداد سپری شد، به همین علت سران این سلسله به خدمات فرهنگی توفیق نیافتند ولی از میان این خاندان «خلف بن احمد» به علم و ادب خدماتی کرد و در پرورش فضلا و حمایت از باب دانش سعی داشت و بدیشان صلوات عمده می بخشید، چنانکه به ابوالفتح بُستی در پاداش سه بیت، سیصد دینار عطا کرد، لاجرم مدوح ادبای عصر گردید و فضلا به حضرتش روی نهادند و با ادبیات سایر خویش نامش را بر صفحات تاریخ نگاشتند و باقی گذاشتند. از جمله ابوالفضل احمد بن الحسین بدیع الزمان همدانی در مقامات خود مکرر از این امیر نام برده و نیز قصایدی در مدح وی سروده و به پاداش یکی از آنها هزار دینار یافته است.

یکی از خدمات علمی خلف بن احمد آنست که وی جمعی از علماء را مأمور کرد تا بر قرآن تفسیری نوشتند، مشتمل بر کلیه اقوال مفسرین و تأویلات و وجوه قرآت و علل و نحوه تصریف با شواهد و امثال: و در مدت این تألیف بیست هزار دینار صرف کرد. این کتاب که به قول ابونصر عتبی اگر می خواستند بنویسند، تمام عمر یک نویسنده را اشغال می کرد، تا حدود سنه ۵۴۸ در مدرسه صابونیه نیشابور موجود بود و ابونصر مزبور آنرا دیده و نیز ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی مترجم تاریخ عتبی آنرا در کتابخانه آل خجند در اصفهان یافته و گوید صد مجلد است<sup>۱</sup>.

در عهد طاهریان و صفاریان تئی چند، شعر گفتند، ولی در دوره آنان ادب فارسی پیشرفت مهم و شایانی نکرد.

با این حال چون صفاریان، نخستین قدم عملی را در راه احیاء استقلال و آزادی ایران برداشتند، و برای دست یافتن به این آرزو با محمد بن طاهر (آخرین امیر، از خاندان طاهریان) و کلیه فئودالها و رجالی که با خلفای فاسد عباسی دست دوستی داده بودند، به مبارزه برخاستند، نامی جاوید از خود به یادگار گذاشتند. یعقوب لیث صفاری مرد شجاع و برگزیده این خاندان، به کلیه رجال و بزرگانی که از او «عهد» و منشور و فرمان خلیفه را

مطالبه می‌کردند «شمشیر یمانی» نشان داد و به آنان گفت: «خلیفه با این شمشیر بر مسند خلافت تکیه زده، و من بر آنم که او را با همین شمشیر از مسند خلافت فرود آورم و استقلال و آزادی دیرین ایران را تا مین نعایم اینک تفصیل این مطلب:

«دولت ۱» بزرگ شاهنشاهی ساسانی به عللی که درین مقاله مجال بیان آنها نیست، در سال ۶۴۱ میلادی (۲۱ هجری قمری)، پس از آن که بیش از چهارصد سال بر قسمتی بزرگ از جهان قدیم حکومت کرده بود، به دست تازیان از پای درآمد، و با گشته شدن یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاه این سلسله، اندک امیدی هم که ایرانیان به تجدید و بقای آن دولت داشتند، به نومیدی بدل گشت.

مسلمانان پس از فتح نهند، با آنکه قسمتی بزرگ از ایران را گرفته بودند به آسانی و بدون مقاومت، به تسخیر دیگر نقاط توفیق نیافتند.

ولایات شمالی ایران و نواحی کنار دریای خزر، مانند گرگان و تبرستان و دیلم، که پادشاهان آن در دوره ساسانیان نیز استقلال داخلی داشتند، سالها در برابر مسلمانان پایداری کردند. در نواحی غربی و شرقی و جنوبی ایران هم، که زودتر به تصرف مسلمین درآمده بود، ایرانیان یکباره تسلیم نشدند و شورشها و مقاومت‌های محلی در سراسر ایران دوام داشت.

گرچه قسمتی بزرگ از ایران تسخیر شد، اما طرز فکر ایرانی در حفظ استقلال و آزادی و احترام به آداب و رسوم ملی تغییر نیافت، و میل و آرزوی فرمانروایی از دل او بیرون نرفت.

درین مدت کوتاه نیز حکومت معنوی و حقیقی در دست ایرانیان بود. زیرا تازیان در اداره متصرفات خود ناتوان بودند و بیشتر با صوابدید و رأی و دستور مشاوران و عمال ایرانی حکومت می‌کردند. سلیمان بن عبدالملک، خلیفه اموی، گفته است: «عجب دارم که ایرانیان هزار سال بر جهان حکمرانی کردند و یک روز به ما محتاج نشدند، و ما در صد سال حکومت خویش ساعتی از شان بی‌نیاز نشدیم».

بنی‌امیه در دوران کوتاه خلافت خود بر ایرانیان به چشم حقارت می‌نگریستند، و کسانی را که در دوره زبونی و ناتوانی خویش به آزادگی ستوده بودند، بنده می‌خواندند و با آداب و رسوم ایرانی مخالفت می‌کردند. این رفتار ناپسند، ایرانیان را از آنان بیزار کرد و به طرفداری از مخالفان ایشان برانگیخت. دولت اموی به دستگیری ایرانیان و سرداری یکی

از مردان دلیر این کشور ابومسلم منقرض و به عباسیان منتقل شد، و از این زمان حکومت سیاسی نیز در حقیقت به دست عنصر ایرانی افتاد. خلفای عباسی، که با کمک ایرانیان به فرمانروائی نائل شده و مرکز خلافت را از شام به بین‌النهرین، یعنی نزدیک پایتخت دولت شاهنشاهی ساسانی، انتقال داده بودند، در حکومت، به ایرانیان متکی بودند، و به همین سبب مقام وزیری و مناصب کشوری و لشکری را بیشتر به ایشان سپردند، و آداب و رسوم ایرانی قدر و منزلت بسیار یافت. در این زمان کار رواج مراسم و آداب ملی ایران به جانی رسید که خلفای عباسی، به تقلید شاهنشاهان ساسانی، ایام نوروز و مهرگان را عید می‌گرفتند، و دادگستران و اعیان و بزرگان دولت عباسی کلاه ایرانی بر سر نهاده لباس پارسی می‌پوشیدند، و موسیقی و شعر ادب ایرانی در دربار عباسیان مایهٔ تربیت روح تازیان بود.

ولی عباسیان هم از غدر و خیانت، و کشتن هواداران خود باکی نداشتند، و در برابر منافع و هوسهای پست خویش، خدمات مردان را به چیزی نمی‌شمردند. چنانکه منصور، دومین خلیفهٔ ایشان، مُسَبِّب و بانی خلافت خاندان خود، ابومسلم خراسانی را، به ناجوانمردی و حيله کشت، و خدمات آن مرد دلیر را با شمشیر پاداش داد، و هارون الرشید خاندان بزرگ ایرانی برامکه را، که خلافت او به وجود ایشان آراسته و مفتخر بود، برانداخت و پسرش مأمون وزیر کاردان ایرانی خویش، فضل بن سهل را به نامردی هلاک کرد<sup>۱</sup>

کم‌کم تحمل حکومت عباسی نیز بر ایرانیان گران آمد و تزویر و دورویی و ناجوانمردی‌های خلفا، آتش کینهٔ ایشان را به حکومت بیگانه تند تر کرد، و آرزوی آزادی و استقلال در نهاد آنان برانگیخته تر شد. پس گروهی مردانه لوای مخالفت برافراشتند و قسمتهای بزرگی از میهن خویش را به نیروی شمشیر از بند تسلط تازیان رها کردند.<sup>۲</sup>

یعقوب لیث از ایرانیان پاك نژاد سیستان بود که برخی از مورخان قدیم نسبش را به شاهنشاهان ساسانی رسانیده‌اند.<sup>۲</sup> پدرش لیث در یکی از روستاهای سیستان، به نام قرنین، بسر می‌برد.

## آغاز زندگی یعقوب

۱. شرح کشته شدن ابومسلم و برامکه و فضل بن سهل را، که جملگی به ناجوانمردی و نیرنگ کشته شدند، در تاریخ تجارب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر نخجوانی می‌توان دید. (چاپ تهران، در سال ۱۳۱۳.)

۲. یعقوب بن الیث بن المعدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو ابن اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز بن هرمزد ابن خسروان بن انوشیروان... تاریخ سیستان، چاپ مؤسسهٔ خاور سال ۱۳۱۴، ص ۲۰۰.

یعقوب از آنجا به شهر آمد و به کار رویگری پرداخت. درآمد او ماهی پانزده درهم بود، ولی چون همتی بلند داشت آنچه می‌یافت با یاران و دوستان می‌خورد، و همین امر مایه پیشرفت کار و توفیق وی در رسیدن به مقاصد عالی خویش گردید.

پس از چندی همت بلند و خیالات بزرگی که در سر می‌پرورید، برآنش داشت که از رویگری دست کشد، و در پی آرزوهای خود، عیاری پیشه کند. در آن زمان عیار به مردم کار آزموده و هوشیاری، که از میان عوام بر می‌خاستند، و از حوادث برای رسیدن به مقامی بلند، استفاده می‌کردند، گفته می‌شد. یعقوب در عیاری نیز با مغلوبان و اسیران به جوانمردی رفتار می‌کرد، و هیچکس را بی‌سبب نمی‌آزرد. کم‌کم کارش بالا گرفت و سپاه فراوان گرد کرد و به نیروی مردی و دلیری بر سیستان دست یافت و به امیری رسید و دست عمال خلیفه عباسی را از آن سرزمین کوتاه ساخت.

کشور گشایی  
یعقوب

پس از تصرف سیستان، یعقوب، به کشور گشایی و انجام مقاصد عالی خویش همت گماشت. از مشرق تا حدود هندوستان و از شمال تا رود جیحون پیش رفت و به گرفتن خراسان پرداخت. خراسان، آنزمان در دست محمد بن طاهر بود. جد او طاهر ذوالیمینین را حقا باید از مردان بزرگ ایران شمرد، زیرا نام وی در تاریخ این کشور به میهن‌دوستی و مخالفت با حکومت بیگانه تازی مفتخر است. این مرد پس از مرگ هارون الرشید خلیفه عباسی، چون میان دو پسرش مأمون و امین اختلاف افتاد، به هواداری مأمون برخاست. زیرا مأمون، که در خراسان حکومت می‌کرد، به ایرانیان بیشتر مایل بود و بسیاری از مشاوران و مدیران دولت وی ایرانی بودند، و امیدایشان آن بود که اگر او به خلافت رسد عنصر ایرانی را بر تازی برتری دهد و کارهای کشوری و لشکری را به هم‌میهنان ایشان سپارد. طاهر نیز بدین امید به هواداری مأمون برخاست و با سپاهی از ایرانیان خراسان، به جنگ امین رفت، و عاقبت او را دستگیر و هلاک کرد و سرش را نزد مأمون فرستاد، و مأمون به یاری وی بر مسند خلافت نشست.

ولی مأمون چون به خلافت رسید، برخلاف امید و انتظار ایرانیان، با کشتن وزیر ایرانی خویش فضل بن سهل و هلاک کردن حضرت رضا (ع) که ایرانیان به ولیعهد گشتنش تمایل داشتند، و تبدیل کردن لباس سبز به لباس سیاه، که شعار عباسیان بود، و متوجه شدن به عنصر تازی، آنان را آزرده خاطر ساخت. پس کسانی که آرزومند آزادی ایران بودند بر آن شدند که آرزوی خود را به طریقی دیگر انجام دهند. از آنجمله طاهر

ذوالیمینین، که به حکومت خراسان منصوب شده بود، روزی بر مأمون قیام کرد و خود را امیر مستقل خراسان خواند، ولی عمال خلیفه در پایان همان روز به نامردی مسمومش کردند.

فرزندان طاهر، برخلاف پدر ایران پرست خود، با خلفای عباسی از در اطاعت درآمدند و خدمت بیگانه را بر مصلحت ایران برتر شمردند. عبدالله پسر طاهر، به امر خلیفه عباسی، با ایرانیان دلیری مانند هازیار پسر قارن و بابک خرمی، که بر حکومت تازی قیام کرده بودند، به جنگ پرداخت. و مایه شکست کار و هلاک آنان گشت، و در بیگانه پرستی چندان پیش رفت که زبان فارسی را مردود شمرد، و فرمان داد که در قلمرو حکومتش هر جا کتابی فارسی یابند بسوزانند!

یعقوب لیث که می خواست دست عباسیان را از ایران کوتاه کند، برانداختن حکومت این خاندان را، که بندگان فرمانبردار خلفا بودند، واجب می شمرد، پس چنان که گفتیم به خراسان لشکر کشید... از خوشبختی او محمدبن طاهر، برخلاف نیاگان خویش، مردی بسیار بی کفایت و تن آسان بود. نوشته اند که چون یعقوب به خراسان آمد، محمد به جای آنکه سپاهی گرد آورد و به دفاع پردازد، کس نزد وی فرستاد و پیغام داد که: «اگر به فرمان خلیفه آمده ای فرمان وی عرضه کن، تا ولایت به تو سپارم، و گرنه باز گرد.» یعقوب نیز در جواب فرستاده او شمشیر از نیام بیرون کشید و گفت: «فرمان من اینست.»

و نیز نوشته اند که چون یعقوب به نیشابور رسید، رسولی نزد محمد فرستاد تا او را به اطاعت دعوت کند. رسول او به دربار محمدبن طاهر رفت و بارخواست، حاجب گفت بار نیست، که امیر محمد خفته است. رسول مردی زیرک بود، به طعنه گفت: کسی آمد که از خواب بیدارش خواهد کرد!

یعقوب به آسانی نیشابور را گرفت و محمدبن طاهر را در بند کرد، و سراسر خراسان را از قلمرو حکومت خلیفه عباسی خارج ساخت. نوشته اند که چون امیر صفاری نیشابور را گرفت و محمد را در بند کرد، به او خبر دادند که گروهی از مردم شهر می گویند او فرمان خلیفه ندارد و خارجی است.

یعقوب به حاجب خود فرمان داد که روز دیگر بزرگان و عالمان نیشابور را دعوت کند تا فرمان خلیفه را به ایشان بنماید.

نویسنده تاریخ سیستان درین باره چنین می نویسد: «... یعقوب به نیشابور قرار گرفت، پس او را گفتند که مردمان نیشابور می گویند که یعقوب عهد و منشور امیرالمؤمنین ندارد و خارجی است. پس حاجب را گفت رو منادی کن تا بزرگان و علماء و